مرج البحرين. مرج البحرين و جامع الطريقين

عبدالحق بن سیف الدین دهلوی قادری

ASIATIC SOCIETY

ساختهٔ فراوان محمد بن یاحد ری آلهٔ این جامع مسمّی

مرآة الحرمین

در بلدهٔ کلکته مطبع محمدی سنه ۱۲۷۴ هجری حلیهٔ طباعت یافت

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
سيد المرسلين وامام المتقين وخاتم النبيين
وعلى اله واصحابه واتباعه واخرابه اجمعين اما بعد
میگوید فقیر عبد الحق بن سیف الدین دهلوی قادری این
رساله را به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع طریقه
تصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت ومعنی
وشرب وعلم وحال وصحو وسکر وذوق وشرب وعقل وعشق

[illegible] از اصراط مستقیم و طریق قویم نام کنند جائز باشد و دین
خاص و سبیل اسلم بقبش نهند روا باشد و دعوت حق و منهج رشاد
[illegible] یند درست افتد و بیزان عدل و دستور العمل کردانند راست
آید متفقه را از انکار مشرب تصوف باز دارد و متصوفه را در دارد
مذهب فقه دارد [illegible] مگر فقیه محب مستشرف احوال
صوفی محقق مفید باعمال محروم بود از و هر متفقه متقشف علیند و
متصوف متوغل بعید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ شعر بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق ×
هر هوسی نداند جام و سندان باختن پروردگار ما را و
[illegible] مقرر است لا نیندازد و بر مرکز حق و مقعد
[illegible] و او و راه راست و دین درست و اعتقاد
صحیح روی کرده اند قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ
بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا

مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ وصلی الله وسلم علی سید الرسل و امام الکل
واسمائه الوجود وحاوی الخلق محمد وآله وصحبه اجمعین عن
اَبِیْ هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی
اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ ثَلٰثًا وَّسَبْعِیْنَ فِرْقَةً
كُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً مِّنْهُمْ قِیْلَ وَمَنْ هُمْ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ الَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی مَا اَنَا عَلَیْهِ وَاَصْحَابِیْ
رَوَاهُ التِّرْمِذِیُّ وَاَبُوْدَاوُدَ وَقَالَ التِّرْمِذِیُّ هٰذَا
حَدِیْثٌ حَسَنٌ صَحِیْحٌ ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که
سید الانبیا و سند اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرموده است من از انها که ایمان بمن آورده اند و بدین
اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند
هر گروه را اعتقادی و یکره راهی و یکرا باشد هفتاد و دو فرقه
از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقاد

ثانی

و تو می مدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه خدا مطلق خواهد
ای سیاه ۱۲ بالکه چیزی نوکه در دین پیدا شود ۱۲ منه
ایشانرا از ان آلایشها و گناهها پاک سازد و به بهشت
در آرد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشد که بآتش
در نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول الله
این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمود
آنهائیکه مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من باشند
و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه وسلم
بدان بشارت کرده است اهل سنت و جماعت خوانند که در
دین و اعتقاد و پیروی سنت رسول صلی الله علیه وسلم و جماعت
اصحابش رضی الله عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و
تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت
و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را
کافر نباید گفت و خارج از دائره اسلام نباید شمرد و مخالفت

ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا هست الا در بعضی مسائل و عقائد
که در انجا خطا کرده و بتاویل و تغیر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم
منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت بر انجمله قیاس
باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی
از انها در حاق وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است
مسلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد آرند و لیکن در چپ و
راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند کامی چند زنند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی
بعید و همبرین تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد
که یکی از ایشان اهم در راه آفتی رسد که بدان هلاک گردد که
آفت در راه نار است بسیار باشد و دیگری چندان دور افتد
که رجوعش براه راست متعذر گردد الا همین قدر که نیت مقصد و
طلب مقصود دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی

وراه روانند ولی گمراه وجماعتی دیگر باشند که مطلق پشت
بمشرق داده روی سوی مغرب آرند ودر هیچ جا هیچ جهت آنرا
روی بجهت مشرق نیاید وباقاصدان راه مشرق موافقت
نیفتد این مثال اهل کفرست که در قصد ومقصد وطریق میان و
مخالف دین اسلامند واهل ضلالت اینرا اگرچه گاهی در رفتار
پشت بمنزل مقصود افتد ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند
فرسخ یا چند منزل بالغاً ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبله
حقیقت آید وقدم بر جاده مستقیم افتد شعر جنگ هفتاد ودو ملت
همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند وصل
موجب کفر وضلالت چه محبت دنیا واتباع هوای نفس و
اعتماد بر عقل نباشد حب الدنیا راس کل خطیئة که گفته اند
یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دایره ایمان
برارد ودیگری را از ادای فرایض واتباع سنت واحراز نوافل

والتزام استقامت باز دارد بهر وجه که دنیا و مال و متاع و عزت
و جاه بدست آید همان کند و بهر راهیکه حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود
مغرور گردد و بر عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند
اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس است که بسبب عیب
و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم بحجت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان
قبائح افتد و از برای تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود
دلائل اقامت کند و هرچه مخالف هوا و خلاف رای خود بیند
اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغییر دهد تا آخر کار
وی زندقه و الحاد باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد
نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار ایمان و یقین
و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن

دوزخ خطف
بیان هاویه ۱۲
فخوذ باللهاویه پناه می‌برم بخدا از آن
زندقه و الحاد ۱۲
ایمان و یقین آسان قرار نمودن
زبان باور کردن بخدا
و کتابهای خدا را
خود فرستاده و فرستادگان خدا را
و پیغمبران خدا را و روز قیامت را
و زنده کردن خدا گوئی بعد مرگ را
و یقین اعتقاد کردن بچیزی که
باین پنج است و این چیز را
جز این پنج بودن ممکن نیست
و این اعتقاد مطابق نفس الامر
باشد ۱۲
زندهامدشد
کردن بخمن بگمان و قیاس
سخن گفتن
۱۲

انوار

از مرکز حقیقت و محجوب شدن از مشهد و رود انوار وحی و نزول
قرآن است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی
صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن شده بودند که
تردد و تذبذب را بحال ایشان راه نبود و لا اله الا الله از مومنان
آن وقت چه گوید که کافران آن وقت را شک و تردد نبود بلکه کفر کافران
بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت ازلی و تقدیر لم یزلی بود
ابوجهل لعنه الله علیه که سرکرده اشقیا و رانده درگاه کبریا بود بارها
قرآن شنید و بگریست و گفتی یقین دانم که این کلام مشعر و ساخته
آدمیانست طرز و طرح این سخن از عالم دیگرست إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً
وَإِنَّ لَهُ لَطَلَاوَةً این کلام را شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام
دیگر را نیست اما چه کنم که با وسوسه دیو نفس کافر سرشت بس نتوان آمد
و تفاوت حال غیبت و حضور هم در روز رحلت آن حضرت
بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید که همان روز که آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد حال ما
متغیر شد و بیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته سفتن از
دست رفت و نور یقین وی در انظار نهاد شعر ره ندیدم چون
برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل
برود. از این بالاتر و باریکتر سخن دیگر است که حنظله رضی الله عنه
او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود و بشکایت حال خود
پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و فریاد برآورد که نافق
حنظلة من حنظله را یعنی خود را از مخلصان می پندارم آخر
وی منافق صفت برآمد دلش با زبان و ظاهرش با باطن یکی
نیست و حالش بر نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاشا آخر این چه
سخن است و چه میگوئی و کیفیت حال چیست و مقصود چه گفت
وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم و جمال او را
ببینیم و سخن او را بشنویم نور یقین چنان جلوه کرشود گویا حقیقت را

بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش
وی بیرون رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب
و آلات نظر افکنیم حال بگردد و سر رشته گم شود و بسیاری آنچه
یاد بود فراموش گردد بنگر که ابوبکر صدیق که اول مومنان و مهتر
صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی که
ما را نیز حال همین منوال ست پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که
عبارت از مجلس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
حاضر آمده حال را با حضرت عرض نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن
که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همین است اگر دائم بر این
حال باشند که در حضرت می بینید حقیقت را علانیه دریابید و با ملائکه
مصافحه کنید شعر اگر در روشن یکحال ماندی سروست این
دو عالم برفشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای
خود نه بینم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان درگاه

و سر حلقه عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت
متغیر و متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر و نزاعی
دیگر است که خیال نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان مقصور
داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت در کیفیت شهود و کشف
و لطافت حجاب آخر دیوار حجاب است و شیشه نیز حجاب اما
این بدین کی ماند آنکه با محبوب در یک خانه است شب تاریک و
روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست
در کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب برآید و روز
روشن پیدا کرد و اینجا حالی دیگر و شاهد دیگر باشد اما اصل یقین
همان است که بود آخر ببین که علی مرتضی که شاه اولیا و امام
اصفیا و استاد اهل کشف و یقین است چه میفرماید لَوْ کُشِفَ
الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا فرمود پرده باشد یا نباشد یقین
من یکیست بکرا اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هر چند پرده

در میانست ولیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست
آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت بی پرده ظهور کند نه علم بود
و نه کشف و نه خبر ماند و نه اثر لا حرقت سبحات وجهه خوانده
باشی که چیست ؎ هست از پس پرده گفت و گوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی نه من ✻ لا اله الا الله محمد رسول الله

وصل تا بعد از قرن صحابه و دو قرن دیگر که ایشان را تابعین
و تبع تابعین گویند و مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون اند
بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع
و اختلافات در میان آمد و بخارات حیرت مذموم متصاعد شد
و چون چیرائی پیدا گشت و نور سنت انطفا پذیرفت و ظلمات
بدعت عالم را در گرفت هر یکی را هوای دیگر در سر افتاد و رای
دیگر در دل نشست و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص
متروک گشت و طریق صحابه رضوان الله علیهم و مذهب سلف

عزیز الوجود و غریب آمد که الایمان بدأ غریباً و سیعود غریباً فطوبی
للغرباء و سخت ترین حادثه و صعب ترین نازله که در دین اسلام
و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمه وی بلفظ عربی بود که در
زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویز
و دشمنان را آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شره علم و دانش که
نفس ناطقه انسانی بران مجبول است خصوصاً در علوم غریب جدید
و بعضی بقصد افساد عقائد اسلام و بدم قواعد ملت دران علوم
بدعیه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین
ملت بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام
اثبات عقائد شرعیه و رد و ابطال فلسفیات ایستادند و لابد
ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نبندد
پس فلسفیات شائع شد و دائره کلام و جدال و قیل و قال

وسعت پذیرفت و بار از سخن گرم آمد و علم کلام پیدا شد و
پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود و لیکن سخن دران مخصوص
بسمعیات بود و خلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخالفت
اعتقاد اهل سنت و جماعت کرده بودند و حارث محاسبی که
از متقدمین فقها و مشائخ طایفت بود دروی تصنیف کرد
و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و توسیع دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک
صحبت وی داد و از متاخرین آنکه در خوض فلسفیات علو
کرد و ابطال آن نمود و سد راه یاجوج فتنه شد امام
فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب
با حکما نمود و اگرچه در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته باشد
اما چون نیتش بخیر است عاقبتش بخیر باد و با وجود آن بعضی از ارباب
کشف که بصحبت معنوی حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف شدند

واز حقیقت حال فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمودند
ذلک رجل معاتب وچون از حال ابو علی بن سینا پرسیدند فرمود
ذلک رجل اضله الله علی علم و در شان شهاب الدین مقتول
فرمود هو من متبعیه یعنی وی نیز از تابعان و پیروان ابو علی بن سینا است
والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر بر طریقه
فقها و متکلمین بود و در آخر براه ترک و تجرید در آمده در طریقه
تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شد و ملقب
بحجة الاسلام گشت و کتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد
چون از حقیقت حال وی پرسیدند فرمود ذلک رجل وصل
الی مقصوده هنوز گفته اند که فرقست میان آنکه گویند وصل المقصود
یا وصل الی مقصوده و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام
در فلسفیات هر چند بقصد رد و ابطال اهل زیغ نفع اهل حق بود
ولیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز عائد شد و موجب

تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب تشکیک و تردید گشت
تم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطهٔ حیرت بسلامت آید
و سرمایهٔ یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک
نادر فانا لله و انا الیه راجعون وصل سبیل سالک راه
سلامت و طالب طریق استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال
بدان حرام داند و از غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب
نماید و در تفصیل قیل و قال اهل بحث و جدال نیفتد و بمجرد
عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیه آن اکتفا نماید
و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را در کار و بار
شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را تابع
منقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بر بندد و از راه اعتقاد
و اتباع بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی
ضلالت افتاد از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای اعتقاد

عقل در معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد مبدأ و معاد استقلال
و استبداد میداشت ارسال انبیا و بعثت رسل برای چه بودی
غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است که فهم اوامر و
نواهی آلهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر دیات
و تعیین اوقات و خصوصیات جزای آن بواسطه وحی آسمانی توانند
دریافت اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیران است عقل خود
کدام است همچنانکه حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است
عقل در دریافت مضمرات کشف معزول همچنین کشف در احاطه
اسرار وحی و ایمان بیدخل و دور ایمان چیزها معلوم کرده که بقوت
کشف و وجدان دریافته نشود از عقل خود چه گویند ظاهرترین
موجودات محسوسات است و روشن‌ترین محسوسات اجسام و سائر
عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردان و متحیر

در نیافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا
بآدمی هستی وی و لطیفه انانیت اوست که بدان اشارت با نا
میکند و میگوید من کردم و من گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت
آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید من کردم و من گفتم
از اینجا گفته است ؎ آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذات خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی
اصلا بوجود وی تعالی و صفات وی عقل پی برد
دور نباشد ولیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بی حد
و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله علیهم
اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود
و چشم بست و خاموش نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد
از اول بست و نشست لفظا بالمحذوف است

اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد مباش کو از نجاست
علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند القی السمع وهو شهید
تا گهر وصف تراشد صدف سامعه بر باصره دارد شرف
عقل بمثابه چراغیست که بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ
آن بود که راهها نموده اند و نشانها داده بدان به بینند و بر اثر
نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کنند و اختراع نمایند این کار
هرگز از چراغ نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای
آن نموده دیگر نمی شود و اگر نقل را تابع عقل گردانند و به جهت فهم
در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن قائل نشوند
و اعتقاد بدان نیارند اگر نیک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله
ذره با آفتاب و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده
با پروردگار در برابر می افتد و میگوید تو کیستی و چه چیزی که من نیستم

زهی فهم و زهی عقل اگر بادشاهی از بادشاهان دنیا حکمی کند و خبری
دهد و گویند که این حکم معقول یا نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید
کسی تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود
داده باشد و این ادب که تسلیم و ترک اعتراض است با اوستاد
و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا هر چه فرماید بسمع و طاعت
باید شنید و بقلب و جوارح بدان کرد و عمل کرد تا خود نور هدایت
و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان
بردارد شعر هر چه نماید که مکن آن مکن * و آنچه بگوید که مکو آن مگو
با سخن او همه تن گوش باش * وسوسه بگذار و ز شیطان مگو
وصل اگر گویند که این سخن که تو میگوئی مخالف نقل علما و مصادم
مذمت حق است آخر نه در فضیلت عقل آمده است که اول ما
خلق الله العقل الحدیث این حدیث خبر میدهد که اول
افضل مخلوقات عقل است و مدار کار بر دست و خطاب و عتاب

واین همه گفت و شنید بدو و چندین آیات و احادیث را علما مخالفت
حکم عقل تاویل و صرف از ظاهر کرده و بر موافقت مقتضای عقل و
معقول فرود آورده اند و مذهب اهل حق که تو در مقام تقویت آن
و اثبات آن میمائی خود آنست که عقل یکی از اسباب علم است
و بفکر و دلالت عقل چیزها معلوم گردد و آنرا که عقل در کارخانه
معزول و مردود مطلق باشد و هیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و
مذهب اهل زیغ شمرده اند جواب آنست که حدیث اول ما خلق الله
العقل که تو آورده مراد بعقل در اینجا مخلوق اول و موجود ثانی است
آنرا عقل اول و روح اعظم و قلم اعلی گویند و آن نخود بدریافت ارباب
کشف و وجدان و اعتقاد اهل دین و ایمان عین حقیقت محمدی
و روح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که در آن نشاء
در عالم امر نبی الانبیا و مربی ارواح بود و بعد از ظهور نشاء
عنصریه خلقیه همان جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده و مدبر

ومتصرف آمده تکمیل وارشاد اهل عالم کرد این خود موافق
مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح وعقول
جزئیه که متعلق بابدان افراد انسانی است همه
مستفیض مقتبس از آن عقل کل وروح اعظم اند
که معدن فیوض ومنبع انوار است ودر حقیقت اشعه از لمعات
نور او یند بر مثال دیده ماست نسبت بجرم آفتاب که تا نور
آفتاب نتابد وپرتو نیندازد نور بینش در دیده ما پیدا نشود
وچیزی نماید پس معارضه ومنافعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان پذیرد
وبا قطع نظر از آن در فضیلت واعتبار عقل کسی را سخن نیست که
مدار کار فهم خطاب واستحقاق ثواب وعقاب بر دست ومعرفت
طرق وقواعد صلاح وفساد معاش ومعاد بتعریف صاحب شریعت
مراد است وچندین آیات واحادیث واخبار وآثار در فضل وفریت وی وارد شده

با بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند و ترجیح داده و بعد از تحقیق
شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت الهی تعالی وصول
بنده بجناب احدیت همین دو طریقست ذکر است یا فکر بعضی فکر را اصل
نهاده اند و ستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من
عبادة ستین و جای دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت
بحسب تفاوت درجات فکر است تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم قدس سره
این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود در ذکر کن *
و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف گرداند و طائفه دیگر ذکر را
افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است تعالی و تقدس
فاذکروني اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هر چه صفت مولی
باشد افضل باشد از آنچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد
اذکروا الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که
تفکروا في آلائه ولا تفکروا في ذاته و بالجمله راه بی فکر کشاده نگردد

و فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت صانع تعالی مدخلی تمام و پایه
ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار و بار دین و وصول
بمرتبهٔ حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم شارع
معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن بتعریف
وی تفکر باید کرد و در آنچه فرموده است بر طریقیکه فرموده با آدابی که نموده است
آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق قیامت فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین
باب است آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتتبع
قوانین شرع و احکام دین معلوم و مقرر شده است و الا بمعقول صرف
یعنی آنچه بفهم قاصر و عقل ناقص ما در آید توقف در خبر شارع و اعتقاد
آن که در باطن متضمن نفاق و انکار است نامعقول باشد این متفلسفان
که در ابتدای حال تمویهات فلسفه عادت کردند هرگز مسلمان صادق
نشوند و در مضمر سر بدین خالص که الا لله الدین الخالص نکردند

نعوذ بالله من ذلك وبتقریری که کرده شد معلوم شد که آنچه گفته
اند که مذهب اهل حق آنست که عقل از اسباب علم است منافات
بمقصود ندارد والله اعلم وعلمه احکم + **وصل** وآنکه گویند عقل
باید تا بدان صدق نبی بنظر و فکر در معجزات وی دریابند و حس
بعقل آنرا در نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا والله هدایت
باید و نور توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رساند والا چندین کفار
قریش عقلا بودند که در کار و بار خود موشگافی میکردند و با وجود
مشاهدهٔ انوار معجزات بینات صدق نبی را تمام در نیافتند
و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد براه کفر و تکذیب رفتند
چرا بعقل قباحت حسد و تکبر و عناد و خباست عاقبت آن را
و طریق اجتناب از آن در نیافتند و بدان راه نرفتند
و چرا بعقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نه بستند
که قاعدهٔ دین و ملت آبا و اجداد ایشان که قرنها بران گذشته

بود برنمی افتاد و غیر ایشان چه دران زمان و چه بعد ازان
چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبه کوس حکمت و سلطنت ایشان
بفلک برمیرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت
اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان بغرور نفس و غلبه هوا این هوس
کردند و با خود این خیال محال بربستند و قواعد و قوانین اختراع
نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
ازینجا معلوم شد که نبوت دیگر است و سلطنت دیگر این سخن در رساله
دیگر که در باب اثبات نبوت نوشته شود بگویم اثبات نبوت چه باشد
گفت که نبوت را ثابت کرداند نبوت همه را ثابت میکرداند این سخن
همچنین زبان زد عرف و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گوید مقصود
خود معلوم است که چیست ولیکن سخن برغم عقل و عقلا مجنونانه میرود معذور دارند
رسم که سخن دراز کشد از مقصود دور افتد مقصود آنست که عقل نعمتیست که شکر آن
نعمت باید گزارد و شکر نعمت عقل آنست که بیرانی رد و تفکر تصدیق رسول و انتهای امر بکار دارد

ومعارض ومخالف آن دم نزنند واز سعادت ایمان محروم نمانند زهی
حرمان و بی نصیبی که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش یکی نهاده باشند
و وی در شک و تردد و بحث و جدال در افتد که حقیقت این طعام چیست
و آنرا که آورده و از کجا آورده و وی بهره می بخشد یا نه حقیقی دارد یا نه
همدرین سودا و خیال در ماند و دیگران بیایند و بخورند و حظی و فراوان بردارند
و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد و یا آفتابی طالع شود و بنور خود عالم را
فرا گیرد و یکی چشم بپوشد و در بحث و تفتیش این بماند که این نور روی
حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد
وهم راه گم کند و در چاه حسرت و خذلان جان دهد این چه عقل است و چه خرد
دیوانگی بهتر از انست ٭ زین خرد بیگانه می باید شدن ٭ دست در دیوا
نگی فرو گذاشتن و باری و هم دیگر دن هم
باید زدن ٭ آزمودم عقل و در اندیشه را ٭ بعد ازین دیوانه خواهم خویشتن را

وصل اگر عقل در ادراک حقائق اشیا و معرفت احوال موجودات
مستقل است چرا تمامه عقلاء عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا

مثل جذب کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز
و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن را مقتضای صورت نوعیه
گفته بی آنکه تعین تشخیص آن توانند کرد چه سخن است این علم مگر
تلافی جهل سابق میکند بگو که خدا اش چنین آفریده است و این
خاصیت در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری
درین باب از فرستاده وی داری آنرا برخوان و بدان
اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بجای سلمان شاعر که در نام
و وطن یاد از سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید

و ما اوتیتم خوانی و میگوئی که میدانم علوم غیب اگر هستی علوم غیب یاد آنا
بگو تا فتنه بر آتش چرا گردید پروانه بگو تا عاشق خورشید رخشان از چه شد جرا

این سلمان فارسی زیاده از دویست و پنجاه سال بشنیدن خبری
در طلب پیغمبر آخر الزمان برآمد و عالم را بگشت و در دینهای مختلف درآمد

و در بند یهود و نصاری در افتاد و چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود
دید سبحان الله دی بشنیدن یک خبر اینچنین والله و حیران شد
اکنون صد هزار و صد هزار خبر بر روی کار است و هیچکس گوش نمی نهد
یکقدم پیشتر نمیزند زهی غفلت سلمان بنده است ولی داغ غیرت
و حسرت بر جگر تمامه فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد
ازان جانب کوکبه صهیب رومی قیصر روم را بر شک دارد و بلال
حبشی را خود چه گویم که خال رخساره دین اسلام است سید کائنات
میفرماید صلعم اَلسُّبَّاقُ اَرْبَعَةٌ اَنَا سَابِقُ الْعَرَبِ الحدیث میفرماید
که سابقان این راه که پیش از خواندن بدرگاه آیند که مِنْهُمْ
مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عرب دیگر سلمان که از سباق فرس است دیگر صهیب از روم و بلال
از حبش رُوحِی فِدَاکَ یَا رَسُولَ اللهِ صلعم این چه سخن است
و این چه رحمت و تواضع و تشریف و اکرام است که فقرا

وغربا را میدهی وخود را از ایشان میشماری تو سابق همه سابقانی
تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت وکسی را با تو چه شرکت
مگر از جانب پروردگار خود ماموری که صحبت با فقرا داری وبا
ایشان نشینی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ
هلا خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان ومسکینان
سری هست وخداوند که او را از قدر وعزت فقرا چه نموده بود
که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ یکباری ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با یکی از ایشان نزاع کرد وسخن سخت گفت پس
در حضرت آمد وقصه باز گفت فرمود اَدْرِكْ
اَدْرِكْ يَا اَبَا بَكْرٍ زود برو وخاطر ایشان
در یاب وعذرخواهی کن وآمرزش خواه
اگر تو یکی از اینها را رنجانیدی

بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسید
نسب تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست
گفتی پدر من اسلام چون دین من اسلام است همه چیزی من اسلام است
آخر دین از مادر و پدر و برادر و از هر که گویند عزیزتر قریب تر است
چندین کس از اصحاب پدر را و برادران را و خویشان را
از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند انچنین
باش تا بهره یابی و یکروی شوی پس در حق سلمان
خبر چنین آمد که لو کان العلم والدین معلقا
بالثریا لناله رجل او رجال من فارس اگر
روایت رجل است مراد بدان سلمانست و اگر رجال
اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بنده بیا
و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار و هم چیز را بتو تعلیم
خواهد کرد من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم

این همه که دانسته مگر بی تعلیم وی دانسته و بعد از تعلیم وی
معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده است و بی تعلیم و تعریف
وی محال نماید محال همانست که وی تعلیم نکرده و فهم آن
نبخشیده پس مردم از دانستن آن نومید نشستند و آنرا محال
دانستند نا امید مشین که اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو
تعلیم خواهد کرد ولیکن بر قدر استعداد و قابلیت که این
استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای
ماهیت یا تابع مزاج و طبیعت است از اینجا باز راه ظلمت
آباد فلسفه میرود نیکو بایست تا آواره نشوی دائم در مقابله
آفتاب نبوت و باب رحمت سر فرود افکنده مشین و بزبان
حال یا قال بتضرع و ابتهال اقتباس انوار بنما نوری از آنجا
در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود
و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی بنماید

أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ

کسی در مقابله آفتاب بنشیند و روشن نگردد و گرم نشود چه
صورت دارد و این آفتاب اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش
گردد و هرچه ماسوای اوست بسوزد و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود
که حجت و تاویل که در نورانیت آفتاب و سطوت و جلال وی میکردند کجا
رفت ؎ مصطفی اندر میان انگه کسی گوید ز عقل ؎ آفتاب اندر
جهان انگه کسی جوید سها **وصل** سخن دراز شد و بجای دیگر افتاد
و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و
خورشید حقیقت گوشه ابرو بنمود و توجه راست نشست این همه از فروغ
آن نوروان که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را
روشن ساخته است و این نور را بدیده دل توان یافت
و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبه حال پنهان نماید که گویا بچشم سر
می بیند و از اینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان

که میگویند حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را نمی
بینیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان این رسوائی سخن
نکرده ست و فی الحقیقة سخن همانست که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلبه است
یا ادعا و در تعرف میگوید که لَمْ یَذْهَبْ اِلَی اَنَّ اللهَ تَعَالَی
مَرْئِیٌّ بِالْبَصَرِ فِی الدُّنْیَا اِلَّا شِرْذِمَةٌ قَلِیْلَةٌ مِنَ الْمُتَصَوِّفَةِ
لَا یُعْتَبَرُ بِهِمْ ٭ فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند
در دنیا بچشم سر هیچکس از مشائخ طریقت نرفته مگر چند
از مدعیان این راه که سخن ایشان اعتبار را نشاید میگویند
که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و
ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان
برافتد آنزمان خواه بگو که بدیده دل می بینیم یا بچشم سر حاصل هر دو
عبارت یکی ست والله اعلم که این چه اشارتست که ایشان میکنند

حقیقت حال را ایشان اند که گفته اند و دریافته و لیکن
چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادر است یکی بمجرد
اعتقاد مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان
ایشان سخنی میگوید یا بقدری از صفای ذکر و روشنائی
باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب یافته
ادعای نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال
و سطوت سلطان وقت برآید آنرا تاثیری دیگر و عزتی دیگر است
و با وجود آن حق همانست که مکاشفان سر حقیقت و متوطنان
مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و مهیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند
از شیخ ماغوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون

بحضرت وی رسید منع کرد و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند
و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت بابی دیگر است سوال
از انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق
مشتبه است و بدریافت خود راست میگوید و لیکن او را در اطلاع
بر حقیقت حال اشتباه شده است و مرکار دریافته وی حقیقت را بچشم
بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر وی گشاده گشته
در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده که مگر
بصری بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ این کلمه از آن حضرت گفتن بود و حاضران را
بصعقه و صیحه افتادن و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که
از حقیقت برآید وی را این تاثیرست و حکایت ادعائی
همان حال دارد که يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ وَلَا يُجَاوِزُ
حَنَاجِرَهُمْ وصل بار دیگر سررشته سخن از دست رفت

و از مقصود دور افتادم اگرچه در حقیقت نزدیک بمقصود
آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام اگر نظر باصطلاح
اهل صناعت و تصنیف اتساق کلام از دست رود
گو رو که عنان اختیار بدست میست از ینجا رفته بودیم که عقل را
بمعرفت اسرار ایمان و احوال آخرت و عجائب ملک و
ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی جلشانه و عظم
برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه
راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند
و بمعارضت و حجت پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد
و تسلیم نمایند سه زبان تازه کردن باقرار تو + نه انگیختن علت
از کار تو + و بدرستی و راستی که صفت در مذهب اهل
سنت و جماعت پیداست که مصداق اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلٰی
مَا اَنَا عَلَیْهِ وَاَصْحَابِیْ + و فرقهٔ ناجیه که بقول حضرت مالا

الا واحدة منهم مستثنی وممتاز گشته ست ایشانند
وتمامهٔ دین ومشائخ طریقت که مشهور اند وذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور ست برین مذهب بوده اند
وبرین اعتقاد رفته ودر کتب مشائخ انجا که بیان اعتقاد
خود می نمایند همین اعتقاد ست وهیچ یکی از ارباب
بدعت واهل هوا بمقام قرب نرسیده ومحل
انعکاس نور ولایت نگشته ست ومشائخ گفته
اند که وجود ظلمت بدعت عملاً واعتقاداً مانع ظهور
نور هدایت وولایت ست تا دل از لوث بدعت
پاک نگردد ومحلی بحلیه سنت نشود سر حقیقت
انکشاف نپذیرد ونور یقین بدل در نیاید سه جمال شاهد
قرآن نقاب انگاه بکشاید که دار الملک ایمان را بیابد خالی
از غوغا وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت وجماعت

وصوفیه فرقه دیگر اند ورای این فرقه ناجیه حاشا وکلا خاصه
وخلاصه این ملت اقوام محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن
متقبسان انوار سنت و مکاشفان سر حقیقت اند و در سلوک
طریقت اتباع علما و حالا و اختیار عزیمت ظاهرا و باطنا و
تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقایق ورع
و تهذیب اخلاق و تصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده و آنچه
ایشان از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و وجد
و نکات و اشارات و سائر کمالات دست داده هیچ فرقه
دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علمای
متاخرین جلیست است در عقائد خود مینویسد و نعتقد
ان طریق الجنید و صحبه طریق مقوم و در تخصیص
طریق بجنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق
جنید و اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقه جامعه است

که در وی تعظیم و تحکیم کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع
بین الشریعة والحقیقة بر وجه اتم و اکمل است و در طریقه ایشان
تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت [illegible]
قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنا
طریقت ما بر کتاب و سنت است هر چه مخالف کتاب و سنت
و خارج از آنست مردود و باطل است و نیز فرموده است که اگر
[illegible] قرآن و حضور [illegible] است
[illegible] الا بدانکه طریق [illegible]
و نیز فرموده است من لم یسمع الحدیث و [illegible] الفقهاء
و یاخذ ادبه عن المتادبین افسد من تبعه قل هذه
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و نیز مشائخ فرموده اند که کل حقیقة رد تها شریعة فهی زندقة
و از بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات

و باشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات
بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ
و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا
الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و مانند آن و افعال
مثل تغییر لحیه و خرق ثیاب و القای دراهم در آب و القای نفس در
مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح شکر و غلبه
حال و فقدان ضبط و اختیار است و قسمی دیگر است از اوضاع و
آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طائفه مثل بنای ربط
و الباس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و
اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را در انجا اجتهادات و استنباطات
است همچنانکه علمای فقه را و این از ابواب علم است که سخن در انجا
از صحت اجتهاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود
این قسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه در انجا برابر است

وهر دو مطالب بوجود اصل وصحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست وآنچه ازین طائفه در حالت سکر وغلبهٔ حال صادر
گردد قولا وفعلا مذیق اسلم در انجا تسلیم ست وترک مبادرت
بانکار واعتراض با عدم جواز تقلید وصحت اتباع دران وایشان
خود نیز مریدان را بمتابعت واقتدا باشال این امور وصیت
نمیفرمودند بلکه باز میداشتند ومنع می کردند اتباع واقتدا
در احکام شریعت وقواعد طریقت رود که اساس آن بر علم
ست نه در جزئیات اذواق ومواجید که بنای آن بر حال ست
وبالجمله مردم در غلبهٔ احوال مشائخ وشطحیات ایشان سه فرقه اند
اول فقهای صرف وعلمای ظاهر که براه رد وانکار روند وتسلیم آن ننمایند
واهل آنرا معذور ندارند وباز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی
بحسب واقع وحکم نفس الامر منکر باشند ودر ظاهر وباطن خطا
ورقم فساد بران کشند واهل آن را بجهل وجنون نسبت کنند

ومنشأ این کار از بی مناسبتی و بی مشربی و جمود طبع و خرابی
باطن ست و در وی حرمان از برکات و خوف سوء خاتمت بود
وگروهی دیگر از فقها در ظاهر بقصد زجر عوام و سد ذرائع انکار کنند
و در اظهار رد و انکار با طائفه اول شریک باشند ولیکن دل را
با زبان موافق نسازند و در باطن منکر نباشند و این هر دو گروه
در حق مشایخ براه تقصیر و تفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه ثانی
براه غلو و افراط روند و اعتقاد کنند که هر چه ایشان کرده اند
حق است اگرچه خلاف شریعت باشد بدانست که ایشان کرده اند
و گویند حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه
اقوال علما و روایات فقه را اعتباری نباشد و این محبت مشایخ
و اعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی
و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت نمایند ولیکن سیمای وقت
و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر ها نیست و این طائفه را

جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقهٔ اول را متفقه فقها گویند و اگرچه فرقهٔ اولی
در جهودت و بلادت بیشترند ولیکن قدم این فرقهٔ ثانی در جهل و ضلالت
بیشتر است همین مقدار فرقست که فرقهٔ اولی بی عرفانند و طائفهٔ ثانی
بی ایمان اول در مقام معرفت نه درآمده اند و ثانی از دائرهٔ اسلام
بدر افتاده اند زیرا که تمسک منکر بظاهر شریعت و حکم علم است و وی
دران معذور است و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند
و طریق اسلم که مرکز دائرهٔ اعتدال و توسط است تسلیم است چنانچه گفته اند
اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که منشأ این امور حال صحیح
و نسبت درست و نیت صادق است ولیکن بغلبهٔ حال و استیلای وجد
قدم ثبات از جای درآمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته بحدی
صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر
بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر آمد و قدم از
وسط طریق نلغزید و اگر این حالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان

حالت غضب و فرحست علی حسب تفاوت درجاتهما و مراتبهما
که چگونه مرد عاقل را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بیخود گرداند اگرچه
آن حصهٔ اختیار که مبدأ فعل ست باقیست ولیکن سخن در رزانت
و ثبات و غالب و مغلوب میرود و غلبهٔ وجد و حال را همبرین قیاس
توان کرد و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما
ارباب تمکین که بمرتبهٔ نهایت رسیده و در مقام استقامت
و اعتدال حقیقی تمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن برابرست
و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد
و افراط و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی
از این طایفه را اطوار و احوال عارض شود که از مقام ثبات و
اختیار بیرون آرد یکی را مستی از صفای عمل و ذکای نفس
برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح ست و نسبت درست

ولیکن این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست
و مشروع و محل اقتدا و اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع
و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند لاجرم از باب طاعت و هدایت
نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ
إِلَّا الضَّلَالُ پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ
باشد اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست
که صدور امری در غلبهٔ حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی
نیست و بمیل طبیعت و هوای نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نه
بدلیل آنچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و اخذ عزیمت
و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن
قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق
و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گوییم صاحب حال در حالت
غلبهٔ اصطلام و استهلاک و غلبات حال و سطوات وجد حکم مجنون دارد که

که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت بصاحب حال
معصیت و قبح و نامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که
تابع صرف معنی افتاده اند گنجایش داشته باشد ولیکن چون حکم شریعت
عام است و عمومات شرعیه باختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد
و بخصوصیت حال کسی مخصوص نشود و حسن و قبح فعل بامر و نهی شارع است
نه بکیفیت [illegible] و اعتبار حال فاعل [illegible]
این حکم کسی بصفت عدم شرعیت موصوف بود و از دائره علم
و فتوای علم بیرون است در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل کرده
نه بفاعل و روا باشد که اصل فعل خطا و معصیت بود و فاعل را خاطی
و عاصی نخوانند علما گفته اند که کل شجره از آدم صفی معصیت بود
اما او را علیه الصلوة والسلام عاصی خواندن از ادب نبود و قوله تعالی
وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و فرمود کان من العاصین و الغاوین
بلکه در مقام اعتذار از وی میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا و بحقیقت

غلبهٔ حال نیز بسبب نسیان و عدم وجود عزم است پس مرجع و مآل
هفوات مشائخ حکم زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد
باختصاص عصمت بحضرات انبیا چنانچه مبهمات ایشانرا بمتشابهات
قرآن تشبیه میکنند والله اعلم **وصل** این لفظ که هفوات مشائخ
حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تشبیه و تمثیل و الحاق ناقص بکامل
گفتیم والا هیچکس را با حضرات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مشارکت
در احوال و مقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایهٔ نبوت است
آنچه از صفات شخص است در سایه پیدا گردد ولیکن با وجود آن
فرع با اصل کجا ماند و تابع با متبوع برابر نبود و هرچه اولیا را
از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود مشائخ فرموده اند قدس
الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح خاتم
خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند

که با اولیا حدیث بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی ست و اولیا را الهام
و وحی کلام الهی ست که با وی روح اوست که او را روح الامین گویند
بمثابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر
بود و الهام حدیث الهیست که قابل وی نور یقین و سکینه ست
که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن ست و حدیث
در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن
و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک
و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد و آنچه
مشهور ست که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه
مصدر این کلام کیست اگر مراد بوی افضلیت ولی [illegible]
پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق ست و
اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد صحیح ست و مخالفت بحق ندارد
اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد و بحقیقت آن

توانیم دید که چیست و از کجاست اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت
لغزیدن پای ست در رفتار مثلا یکی براه راست میرود مقصدش
راست و قصدش درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت
و عدم احتیاط پایش لغزید افتاد یا نیفتاد این را در متعارف
اهل لغت زلت گویند از اینجا کیفیت زلت معنوی را قیاس
توان کرد و تخییل و تخمین نمود اما منشا و انبعاث این لغزش
و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان
از مرتبه قیاس عقول ما بالاتر ست چیست و از کجاست
حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این طایفه از قواعد
بیان کرده اند آنست که حصه شیطان و کلیات
صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مرتفع و معدوم ست
چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آن ست

الا بعضی از جزئیات احکام نفس و جبلت بغیت لطافت و نورانیت
نگاه داشته اند تا ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع
احکام شرعیه و درک شرف اتباع گردد که اِنَّمَا اَنَسَّی لِاَسُنَّ
لَذا فی العوارف و هم صاحب عوارف قدس سره سوال
خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی
و طلب کلیم الله را علیه السلام رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ از غلبه
حال و انبساط در بساط قرب داشته است و گفته که امثال این
سوال در حضرت عزت و انبساط در مقام قرب جز بغلبه حال نباشد
والله اعلم انتهی مگر سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله
علیه وسلم که هیچ غلبه را و هیچ مستی را که گرد سراپرده استقامتش راه نیست
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد و اگر گرد و اشارت
بمقصود اجبار تی کرد که سراسر اوست فرمود اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ
الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ مضمون این سوال در نظر تحقیق عین معنی

ازلی است زیرا که حقیقت الحقائق همان وجود حق است بلکه زیاده
بدانست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است و گفته حقائق
الاشیا کما هی این بجهت سعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم و هیچکس را
دران بلکه قریب آن با وی همسری نیست ؎ موسی هوش رفت بیک
پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی ٭ عجائب سخنی گفته است
و دست آنحضرت بالاتر ازین سخن هیچکس نگفته رحم الله قائله و ذکر حقائق
بعد رجع که گفت حقائق الاشیاء و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت
ادب و کتمان سر است تا سخن سربسته آمد و راز در پرده ماند یا اشارت
بمطالعه وحدت و کثرت معا که اکمل مراتب معرفت و شهود است
عنایت دیگر بنگر که ارنا فرمود ندارنی تا غوغای امت را نیز ازان
نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نعره نفسی
نفسی زنند و وقوف همین امتی گوید اقدام خلائق در کمالات انبیا علیهم السلام

حیران و انبیا همه در ذات وی صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای
دیگر محدود و معین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد و خیال و قیاس را
بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم
سبعین مرة وفی روایة مائة مرة پرسید که حقیقت این
غین چیست و مراد بآن چه گفت ان سالت عن غیر قلب رسول الله
وغینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین دیگر غیر قلب
سید کائنات و غین وی بپرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما اینجا
که غین بعین ست از غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل
و نادانی از اصمعی عین عین و معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری
نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا تمام علم خواهد بود و نصف
در اینجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان میرسد و لیکن اعتراف
بجهل و سلوک طریقه انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک

ممکن و متوقع نیست علم در ینمقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد
اینجا دعوی علم جهل ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث
بر قدر علم و اندازهٔ دانش و معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در
رشتهٔ قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آنست که سر کار از چشم
اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیدهٔ عقل نامنظور
بعضی گویند که این عین پردهٔ رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از
ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فترتی
و غفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نشست
و در همان آن لطیف باشتغال ذکر و ظهور نور وحدت انحلال
می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پرده نیز از
جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از
برای امت و آمرزیده شدن ایشان ست. رحم الله قائله

وقال بعض الصوفیة هذا عین الانوار لا غیر الاغیار آنچه درین پرده
مشهود او می شد اگر بر تمامه عارفان مکشوف شود طاقت نیارند
وسیتها کنند و فریاد زنند که حقیقت را بی پرده می بینیم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت
صمدیت عز و علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان
من و پروردگار هفتاد هزار پرده از نور بود پس آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در هر لحظه و هر آن پرده از نور جلال مشهود میگشت و تجلی
نوری بالاتر از آن بر طرف میشد و بتوقف در مقام اول بعد از
انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این عین ترقی است در درجات
قرب و مشاهدهٔ تجلیات و اینحالت مخصوص این نشات است تا
ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت
نیست پس غیر اینجا عین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن
شد و معلوم شد که مراد از ان لله سبعین الف حجاب من نور

که در حدیث دیگر واقع شده است مراد تکثیر و تعبیر است نه حصر و تحدید
الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد و بحکم وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَّعْلُومٌ تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نه بندد ؎
اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات
حق نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان
کیفیت این غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این
غین بر عین بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق
جفن است بر باصره همچنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده باصره
اگرچه بظاهر در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال
باصره در آنست ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقه عین و حفظ اوست
از غبار و دخان آنچه ویرا ضرر کند کذلک تا دیده دل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باثارت او خبث انفاس اغیار و هیجان غبار

کثرت و آثار کدورت نگیرد و مرآت بصیرتش زنگ نپذیرد و ورود
این غین و فرو بشن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل وی
ازین غبار کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان درآید
لیکن در حقیقت کمالست با تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد
و معذرت میخواست از کمال محبت و شوق طلعت تا یک چشم زدن
از جمال محبوب محجوب نباشد بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه
نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + وجه ثانی آنکه روح اقدس
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دائم در مقام ترقی و شوق وصول
برفیق اعلی والحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب
تابع روح و نفس تابع قلب می باشد و شک نیست که حرکت روح
و نهضت قلب اسرع و اتم است از حرکت نفس پس ناچار
نفس در عروج و ولوج بمقام قرب و حریم عزت از مصاحبت
و مرافقت روح و قلب جدا می افتاد و موجب انقطاع علاقه

که سبب بقای هیئت عنصریست می گشت پس حکمت بالغهٔ
صفت علاقه
الهی و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد
خلق اقتضای بقای عنصر شریفش میکرد و ورود این غین
و فرو هشتن این پرده را سبب ابطای حرکت قلب شریف
درنگ کردن
وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق نپذیرد
و علاقه منقطع نگردد و آن حضرت بجهت کمال شوق و انجذاب
آن عالم از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت
و مصلحت و حرص وی بر تکمیل و ارشاد امت استغفار
می کند و اعتذار می خواهد و این دو وجه از افادات
و کلمات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین
سهروردی است قدس سره که حلبی آن را در شرح
مشکات نقل کرده در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی
سخن نیست اما با وجود آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید

وباوب اجلال شان قلب مصطفوی که حقیقت حال آنرا جز خدا
کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر آنچه گوید بر حد اندازهٔ معرفت
وقیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر است هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل
متشابهات کرده باشد بیچارهٔ جمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است
عجب بی معنی بر این فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که
لغت سید کائنات ست حاصل شده بود و آب و هوای آن
زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان نبوت است
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من آنچه در جوانی از انوار و آثار
می یافتم در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم
در معرفت سبب آن حیران بودم در سر من فرو خواندند که کمال حال
جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم
تعالی الله چون قرب زمان این خاصیت عین آن زمان را چه اثر خواهد بود

أَنفُسَهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ

ه روی زمین زتیر کی منکران عشق محتاج شست وشوی

دکر شد کجاست نوح * وصل * لا اله الا الله باز کجا

افتادم واز کجا سر کشیدم سخن دران بود که هفوات مشایخ

علت آن طفح حال وغلبهٔ سکر ست وآن حال صحیح ونسبت

درست ست ولیکن آن قول وفعل که از غلبهٔ حال سر بر زده

وصادر شده محل اقتدا وقابل اتباع نیست وایشان در صدد در

آن معذور اند وهمچنانند که کویا اختیار ندارند ومثالی چند از اقوال

وافعال بطریق کلیه واجمال ذکر کرده شد اکنون اکر بعضی جزئیات

آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تعرض باقوال در حوصلهٔ

وقت نمی کنجد که آن از باب رموز واشارات فنا وتوحید ست

قیل وقال در انجا مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال

مذکور می شود شاید که در مقصود کفایت کند مثلا آورده اند

که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بطلب
گرد براه جزع و فزع رفت و موی سر برید و دی تیز ریش را نوشت
زود و نشست اهل بغداد بروی بهم برآمدند و بیزار شدند و هیچکس
در مصیبت پسر بر سر وی بتعزیت نیامد یکی از یاران وی پرسید
که آخر این چه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت موافقة
لاهلی گفت حقیقت حال بیان کن با اینها تسلی نمیشود و بموافقت
اهل و عیال از اینها نتوان کرد گفت پس اگر بجد می پرسی حقیقت
آنست که خبری بمن رسیده است که هر که دیگری را تذکیر حق کند و خود
غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از نظر رحمت حق بیفتد من
نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بجهت زیانی چنانچه رسم
عادت است ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل
و محجوب باشد و مستحق لعن شوند و باعث بران تقریب آن من باشم
پس لحیه خود را فدا کردم و خلق خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم

که پرده از جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس
رسیده از ینجا تفضیل اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم
لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمده و لهذا در قوت القلوب فرموده باید
که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی الله علیه وسلم و یکساعت
مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را
بخلوات و اربعینات نکشاید و نماید و با وجود آن چندین آیات
و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از
زمان وی صلی الله علیه وسلم بیایند ورود یافته است گمان شود که
مقصود همین ایشانند و اولیای امت صحبت معنوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دائمی است و استضاءات انوار و استفاضات آثار
مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب و غریبان آن کوی را نصیبه از آن
نور خواهد بود بلکه ذرائر موجودات و کافهٔ مخلوقات را از انوار وجود
و رحمت عام او نصیبی هست وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ